

یاد

آقای گل و مالک اشتر لشکر امام حسین ع

سردار «شهید قربانعلی عرب» از فرماندهانی بود که در شرایط سخت و تنگدستی بزرگ شدد اما روحیه شاد و شوخ‌طبعی او زبانزد همه دوستان و همرزمانش بود. برادرش قدیرعلی عرب، شوخ‌طبعی قربانعلی را یکی از ویژگی‌های بارز او می‌داند و می‌گوید: «ما در روستای مارکده از توابع استان چهارمحال و بختیاری زندگی می‌کردیم و بعد از فوت پدر به اصفهان نقل مکان کردیم. جایی برای زندگی نداشتیم و اوستای ناناوی که در مغازه‌اش کار می‌کردیم اتاقی در امامزاده شاهزاده محمد به ما داد. شهید قربانعلی را همه به مهربانی، شوخ‌طبعی و اخلاق بی‌نظیرش می‌شناختند. یک‌بار که در جبهه مجروح شد برای ملاقات او به بیمارستان رفتم. پسر بچه نوجوان دزفولی هم مجروح شده و در تخت کناری او بود. فردای آن روز که من دوباره به دیدن او رفتم دیدم قربانعلی روی تخت خودش نبود و همان نوجوان دزفولی به جای او خوابیده بود. وقتی از او سؤال کردم آقای عرب کجاست؟ گفت: «تخت من شکسته بود و مشکل داشت، به همین دلیل او از پرستانها خواست که جای من را با خودش عوض کند.» قربانعلی وقتی اسم کسی را نمی‌دانست، او را آقای گل صدا می‌زد. برای همین کم کم خودش به همین نام معروف شد.»

شهید قربانعلی اردیبهشت سال ۱۳۶۴ بعد از پایان عملیات بدر در جاده خندق شرق بصره، به شهادت رسید. به گفته برادر شهید، رهبر معظم انقلاب در دیدار با یکی از روحانیون اصفهان به‌نام حجت‌الاسلام حسین عرب، از سردار شهید قربانعلی عرب با نام مالک لشکر امام حسین(ع) یاد کرده و فرموده بود: «به خانواده شهید عرب سلام مرا برسانید. همچنین به تک‌تک اهالی آبادی تان…… سردار شهید عرب، مالک لشکر امام حسین(ع) بود.»

خیر

صعود بسیجیان

به‌ار تفاعات آوزین

همزمان با سالروز عملیات غرور آفرین مطلع الفجر، صعود سراسری ۴هزار نفری بسیجیان به ارتفاعات آوزین شهرستان گیلانغرب برگزار شد. استاندار کرمانشاه در آیین گرامیداشت شهدای عملیات مطلع الفجر در جمع رزمندگان، بسیجیان و جمعی از فرماندهان نظامی و انتظامی و مسئولان و قشرهای مختلف مردم با تجلیل از رشادت‌های مردمان این خطه در ۸سال دفاعمقدس گفت:«گیلانغرب دومین شهر مقاوم کشور با مردمانی سلحشور. ۷۵۰ شهید گرفتارند تقدیم انقلاب کرده‌است.»بهن امیری‌مقدم شهر مردان و زنان شجاع و دلاور گیلانغربی در زمان ۸سال دفاعمقدس با رشادت و جانفشانی در برابر عراقی‌ها جنگیدند و شهر را خالی نکردند.»

نقد و بررسی کتاب «فاتحان آسمان»

نقد و بررسی کتاب فاتحان آسمان در موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاعمقدس روز یکشنبه ۱۳۲۷آذرماه ۴۰۱ از ساعات ۱۱:۰۰ الی ۱۲:۰۰صبح در سالن قصرشیرین موزه ملی انقلاب اسلامی و دفاعمقدس برگزار می‌شود. در این مراسم که به همت کتابخانه تخصصی این مرکز برگزار می‌شود، فاطمه حاجی مالابراقی، نویسنده کتاب، محمد قاسمی پور و طاهره امینی از منتقدان حوزه ادبیات دفاعمقدس به همراه جمعی از علاقه‌مندان حضور خواهند داشت.

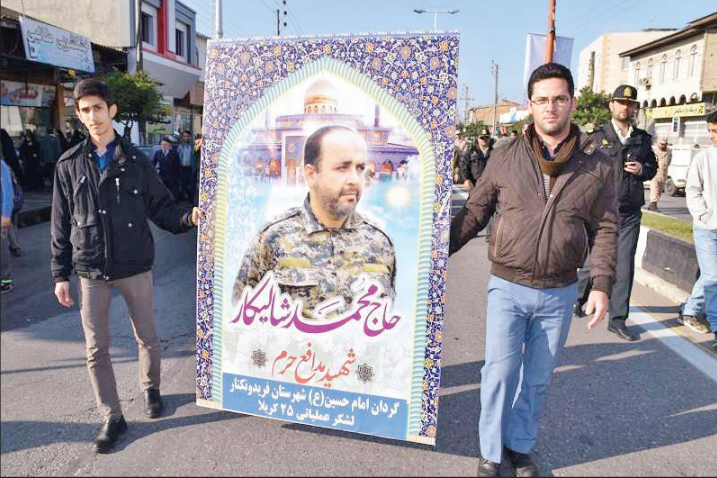
کتاب

بازی عوض شده

سجاد خالقی، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه انقلاب اسلامی و دفاعمقدس را در کتاب به نام «بازی عوض شده» جمع‌آوری کرده است. در این کتاب که توسط انتشارات شهید کاظمی چاپ شده است ۱۱ داستان کوتاه را می‌خوانید. «مادر و کادر»، «بازی عوض شده»، «مردی در

مقابل»، «و دیگر هیچ»، «بازی از نو»، «تاریک، روشن، تاریک، روشن، تاریک، روشن…»، «پشت این دیوارها کسی هست»، «دام‌ها روی پل»، «تا همیشه اینجا کسی هست»، «حال من جور دیگری است» و «همه چیز از همه چیز شروع شد» عنوان این ۱۱ داستان کوتاه‌است. در بخشی از این کتاب می‌خوانیم: «چهار نفر بودند، دراز کش کنار هم، روی موزاییک‌های ترک‌خورده کف سلول، سقف مات و نیمه‌تاریک را نگاه می‌کردند. آنکه از همه بزرگ‌تر بود، بیست‌ساله می‌زد، نرمی ساعت را زیر سرش، روی نخ پانوم گذاشته بود تا سردی و سفتی کف سلول آزارش ندهد. کنار دستی میوبر و چشم‌واغش نیم‌خیز شد و نشست. بعد همانطور که به دیوار زل زده بود، زمزمه کرد: می‌گن شاه، غوغ عمومی داده؛ قراره هر چی زندانی سیاسی مونده آزاد بشه. می‌گن همه آزاد می‌شیم». بعد به کوچک‌ترین نفر خیره شد. کوچک‌ترین‌شان هنوز دراز کش بود. قدش به موزاییک‌یکی مانده به آخر هم نمی‌رسید. آبروهای مشککی پری داشت و سیبل کچانی پشت لیش جوانه زده بود. نیم‌خیز شد و همانطور عقب‌عقب کنار خزید تا پشتش گرم شود. بعد تازه یاد بغل دستی‌اش افتاد که از صبح بی‌حرکت مانده بود. بغل دستی‌اش با موهایی لخت چونگندمی روی زمین چسبیده بود و با چشمان کدر، سفت را نگاه می‌کرد. کوچک‌ترین نفر تکانش داد و تپناوتست و وحشتش از نشان ندهد، داد زد: «چته رفیق؟ چرا مثل مرددها نگاه می‌کنی؟»

ایتارومقاومت



به ماندنم عادت نکن

پای صحبت خانواده شهید محمد شالیکار؛ سرمایه‌داری که مدافع حرم شد



شهید «محمد شالیکار» از جمله نیک‌مردانی است که مازندران به وجودش افتخار می‌کند. جوانی‌اش را در جبهه گذراند و چندباری هم مجروح شد اما در عملیات والفجر ۱۰ آسیب جدی دید. او بعد از جنگ از فعالیت‌های نظامی کناره نگرفت اما کسب‌وکاری هم راه انداخت و به زندگی رونق داد. آنقدر که به عنوان سرما ی‌دار و میلیارد در شهر می‌شناختندش اما حاج‌محمد شسالیکار به همان اندازه که به رفاه خانواده خود فکر می‌کرد خیرش به دیگران هم می‌رسید. کافی بود خیردار شود کسی مشکل مالی دارد، بی‌هیچ توفعی حمایتش می‌کرد. می‌گفت: «هر وقت داشتی برگردان.» اما هیچ‌وقت چشم‌داشتی نداشت که بدهی‌اش تسویه زندگی جالبی دارد. شنیدن همه‌جا پیچیده بود به دستگیری از نیازمندان و گرفتارها. با شروع حمله تکفیری‌ها به سوریه و حرم آل الله، چشمش را روی همه دارایی خود بیست و راهی جام شد. او همین عملیات بر اثر اصابت تیر زخمی شد و بعد از چند روز در ست در ۱۳۲۴آذرماه سال ۱۳۹۴ در منطقه حلب به شهادت رسید. شهید محمد شالیکار داستان زندگی جالبی دارد. شنیدن آن می‌تواند برای هر کدام از ما درسی باشد. او مردی بود در اوج رفاه با دنیا خداحافظی کرده و در خلوت خود زاهدانه زندگی می‌کرد. شهربانو نوروزی، همسر و حسین و کوثر، فرزندانش خاطراتی را برای ما تعریف می‌کنند.

مزار شهید محمد شالیکار در دل مسجد امامسجاد(ع) شهر فریدونکنار است؛ جایی که مأم‌ن‌اش بود و نماز اول‌وقت‌اش را آنجا می‌خواند. حالا هر کدام از مردم محل که برای اقامه نماز می‌آیند اول از همه سر مزارش می‌روند و فاتحه‌ای نثار روحش می‌کنند. محمد، پسر دوم خانواده بود. مادرش، خاله زبیده، او و دیگر بچه‌هایش را با سختی زیاد بزرگ کرد. وضع مالی‌شان خوب نبود و درآمد کشاورزی اقلیمی، پدرشان کفاف زندگی را نمی‌داد. برای همین خاله‌زبیده مجبور بود در کارخانه شالی کوبی کار کند. دستمزد روزانه‌اش فقط ۲ریال بود. او با همه نداری‌ها بچه‌ها را به بهترین نحو بزرگ کرد؛ هر سه مومن و بامسئولیت.

یادگار عملیات والفجر در تن و جان محمد جنگ که شد حسین، پسر بزرگش به جبهه رفت. محمد آن موقع سن‌وسالی نداشت. شاید ۱۰ساله بود. او هم پایش را در یک کشش کرد که می‌خواهد همراه برادر به جبهه برود. اجازه اعزام به او نمی‌دادند. حتی اگر شناسنامه‌اش را هم دستکاری می‌کرد باز هم نمی‌توانست چون چته ریزش او را لو می‌داد. محمد کار هر روزش این بود که به شاخه درخت داخل حیاط آویزان شود، فکر می‌کرد این کار قدش را بلندتر می‌کند. سال ۱۳۶۴وقتی به ۱۵سالگی رسید دیگر کسی جلودارش نبود. برای همین درس و مدرسه را

مکت	سینه‌تر رجبعلی خیاط بود
	کوثر شالیکار، دختر شهید دراره پدرش اینگونه می‌گوید: «پدرم علاقه زیادی به من نداشت. نمی‌توانست ناراحتی من را ببیند. وقتی وارد خانه می‌شدم رادر آغوش می‌گرفت‌ودر خانه می‌چرخید. یکبار به من گفت:کوثر دوست داری بگویم چه در دلت می‌گذرد؟ گفتیم:بله. بعد حرف‌هایی رازد که به‌عنوان راز برای خودم داشتم. تعجب کردم گفتم: شما از کجا می‌دانید. فقط یک لیغند زده.» کوثر ادامه می‌دهد: «بعد از شهادت پدرم از دواج کردم. دوست داشتم در لحظه عقد پدرم در کنارم باشد اما نبود. او همیشه نماز اول‌وقت‌اش رادر مسجد می‌خواند. همین‌را به ما سفارش می‌کرد. کتاب رجبعلی خیاط را از یاد می‌خواند. خیلی دوست داشت شبیه‌اش شود.»

معرفی کتاب	خداحافظ دنیا
	«خداحافظ دنیا» کتابی جذاب و خواندنی از زندگی محمد شالیکار است که به قلم مصیب معصومیان در انتشارات شهید کاظمی به چاپ رسیده است. این کتاب ۲۳۳صفحه دارد و در بخشی از کتاب، معصومیان خاطره‌ای را از خود نقل کرده است: «به خوابی آمد و گفتم: من به خوابم خوردم که شهادت بود. وقتی برای دومین بار با خانم شهربانو نوروزیان، همسر شهید حاج محمد شالیکار هماهنگ می‌کنم تا کارهای مربوط به کتاب را انجام دهیم، همان شب دوباره خواب او را دیدم. انگار که

رها کرد و به جبهه رفت. نخستین‌بار در عملیات کربلای ۴از ناحیه پا مجروح شد. برای درمان و خوشبختی دوره نقاهت به شهر خود بازگشت و مدتی ماندگار شد اما به محض بهبودی دوباره به منطقه عملیاتی برگشت. او در چندین عملیات شرکت داشت و دست آخر در عملیات والفجر ۸تیریه به سرش اصابت کرد و محمد را تا مرز شهادت پیش برد. در همان عملیات برادرش حسین به شهادت رسید اما این اتفاق باعث نشد دیگر به جبهه نرود. او تا آخرین روز جنگ در مناطق عملیاتی ماند و از کشورش دفاع کرد.

شروع زندگی مشترک با ۵۰درصد جانبازی جنگ که تمام شد، محمد از مادر خواست به زندگی او سروسامانی دهد و سلط عروسی‌اش را فراهم کند. مادر دختری مومن از خانواده‌ای اصیل را انتخاب کرد و همراه محمد به خواستگاری رفتند. با ماجرا را از زبان نوروزی می‌شنویم: «محمد که به خواستگاری آمد ۱۹سال داشت و من ۱۵ساله بودم. برای شروع زندگی مشترک خیلی جوان بودیم. در همان جلسه اول محمد تنها خواسته‌اش را گفت؛ اینکه چون برادرش شهید شده نمی‌خواهد پدر و مادر را تنها بگذارد. راستش من خیلی دوست نداشتم، او قانع شد. موافقت کردم.» سال‌۱۳۶۹محمد ۵۰درصد جانبازی می‌توانست که توانست من فرزانشب داشته‌اما به مدد صبوری‌اش توانست خیلی از مشکلات را از میان ببرد و خانه‌را عاری از زندگی مشترکش را شروع کرد. او به‌دلیل داشتن ۵۰درصد جانبازی می‌توانست کار نکند اما چون از بیکاری بدش می‌آمد همچنان فعالیت می‌کرد. مرتب به مأموریت‌های داخلی و برون‌مرزی می‌رفت. هر از چندگاهی هم سری به خانواده‌اش می‌زد. نوروزی سر حرف را بساز می‌کند: «گاه پیش می‌آمد محمد یکی دو ماه به مأموریت



به ماندنم عادت نکن

خوب است و بعد از آن دیگر تماسی نگرفت. نوروزی هر روز با دیگر همسر مدافعان حرم حرف می‌زد و از سسوریه خبر می‌گرفت. جالب این بود که همه‌شان می‌گفتند همسرشان مرتب با آنها تماس می‌گیرند. باقی ماجرا را از زبان خودش می‌شنویم: «از اینکه حاجی به من زنگ نمی‌زد دلم شکست اما به روی خودم نیاوردم تا اینکه ۴روز قبل از شهادتش تماس گرفت. من هم گله کردم که چرا اینقدر کم‌لطف شده‌ای؟ او خیلی سرد و رسمی با من صحبت کرد.»

همرزمان حاج‌محمد متوجه سردی سردی کلام او با همسرش شده و حتی به او گفته بودند: «چرا اینقدر بی‌احساس با خانتم حرف زدی؟» حاج محمد گفته بود: «چند ماهی است دارم با خودم تمرین می‌کنم که او از من فاصله بگیرد که اگر نبودم برایش عادی باشد.»

خدا را بیشتر از شما می‌خواهم ۱۳۲۱آذر، سال ۱۳۹۴حاج‌محمد همراه علی‌اصغر، پسر عموی خود طلیعه‌دار عملیات بودند. حین درگیری تیریه به کشف او اصابت کرد. محمد را سوار بخودرو کردند. صندلی جلو نشست. فقط یک کلمه ذکر زبانش شد: «ای زینب(س)». درد می‌کشید اما به روی خود نمی‌آورد. وقتی او را از ماشین بیرون آوردند هنوز حرف می‌زد اما شدت جراحت به گونه‌ای بود که به بیمارستان دمشق انتقالش دادند و او بعد از چند روز در ۱۳۴آذرماه به شهادت رسید. نوروزی می‌گوید: «همیشه به من می‌گفت تو و بچه‌ها را خیلی دوست دارم اما در قلب هر کس جای یک معشوق است. خدا را بیشتر از شما می‌خواهم. برای همین وقتی خبر شهادتش را به من دادند اگر چه خیلی آذیت شدم اما به اقوام سیردم کسی به من تسلیت نگوید. حاجی به آرزویش رسیده است. چه مرگی بالاتر از شهادت! نوروزی با خود عهد کرده بود دنیا و همسرش از سفر می‌آید دستش را ببوسد اما با دیدن پیکر او کف پایش را بوسید.

قبری داخل باغ کنده بود

بعد از مادر، حسین، پسر بزرگ شهید شالیکار از پسر می‌گوید: از تواضع و فروتنی او و اینکه چقدر زینبا با خدا خلوت می‌کرده است. تعریف می‌کند: «پدرم برای رازویناز با خدا آخر شب‌ها مورددلخواه محمد را درست کند. نوروزی به یاد آن شب می‌افتد: «منی دائم چرا اینطوری شده بودم. دلم نمی‌خواست محمد از کنارم تکان بخورد. انگار لحظه‌لحظه بسودن او برایم ارزش داشت. حال عجیبی داشتم. فردا همین که خواست از در بیرون برود به او گفتم:محمدآقا مراقب خودت باش. نگاهی کرد به من و گفت: مراقب خودم باشم؟ یک لحظه خودت را به جای حضرت‌ام‌البنین(س) و حضرت زینب(س) بگذار. از گفت‌وام پشیمان شدم. او را به خدا سپردم.» حاج‌محمد از پله‌ها پایین رفت و در حیاط بچه‌ها را در آغوش گرفت و بوسید. نوروزی از طبقه بالا نظاره‌گر او بود اما حاج محمد حتی برنگشت که او را ببیند. شاید با این کارش می‌خواست از او دل بکشد.

چرا اینقدر کم‌لطف شده‌ای؟

مکت	هیچ وقت ندیدم از درد گله کند
	سردار فتعلی رحیمیان، از فرماندهان سابق لشکر ۲۲۵کربلا و همرز شهید هم به خاطره‌ای از او اشاره می‌کند و می‌گوید: «محمد از نظر جسمی به‌دلیل جانناز بودنش خیلی شرایط خوبی برای جنگیدن نداشت. ترکش‌هایی که به سرش اصابت کرده بود او را آذیت می‌کرد اما هیچ وقت ندیدم از درد گله‌ای کند. از مجروحیتش در عملیات والفجر ۱۰(تعریف می‌کرد و می‌گفت: «وقتی گلوله به سرم خورد حس خورشی وسبکی داشتم. به بچه‌های مدافع حرم می‌گفت از شهید شدن نترسید. خیلی لذتبخش است.» وقتی در سوریه و حین عملیات تیر به کشش خورد، با خودم گفتم خدا را شکر زنده‌است اما او به آرزوی دیرینه‌اش رسید و شهید شد.»

معرفی کتاب	خواب بودم و به یاد آمد
	خواب بودم و به یاد آمد و رویده بیستم چه کار کردی! جزوه آماده‌شده‌ای را جلوی او گذاشتم. جزوه را برداشت و به چند صفحه‌اش نگاهی انداخت و با لحن تلخی پرسید: از حضرت زینب چی نوشتی؟ نگاه می‌هومت به چشم‌های نافذش گر ه خورده بود. بعد از سکوت کوتاه زبان زد کردم و با شرم‌ندگی گفتم: چیزی ننوشتم! گفتم: از مصیبت حضرت زینب(س) بنویس… خودم خراب‌خاستم. ناخودآگاه می‌گرستم و می‌گفتم: الله‌اکبر… الله‌اکبر… الله‌اکبر.»

همیشه‌ی

یاد

شهره کبائوش‌راه؛ روزنامه‌نگار

شهید مصطفی اردستانی از خلبانان انقلابی بود که در آگاه کردن کارکنان نیروی هوایی نقش بسزایی داشت

طراح تاکتیک جنگ هوایی

شهید سرلشکر «مصطفی اردستانی» خلبان رکورددار پروازهای برون مرزی، با نبوغ نظامی که داشت، تاکتیک جدید جنگی را طراحی کرد تا خلبانان از تیررس موشک‌های دشمن در امان بمانند. او متولد سال ۱۳۲۸در روستای قاسم‌آباد از توابع شهرستان ورامین بود و پس از گذراندن تحصیلات ابتدایی و متوسطه و گرفتن دیپلم در سال ۱۳۴۸، به خدمت سربازی اعزام شد. اردستانی، دوران خدمت سربازی را به‌عنوان سپاه‌نانش در یکی از روستاهای اسفراین انجام داد و پس از پایان خدمت سربازی، در سال ۱۳۵۰ وارد دانشکده خلبانی نیروی هوایی شد. با گذراندن مقدمات آموزش پرواز در ایران برای تکمیل دوره خلبانی به آمریکا اعزام ششد و پس از دریافت دانشنامه خلبانی به ایران بازگشت و یا درجه ستوان دومی در پایگاه چهارم شکاری درفول به‌عنوان خلبان هواپیمای «ف- ۵» مشغول خدمت شد. با اوج‌گیری انقلاب شکوهمند اسلامی و حتی قبل از آن جزو نخستین خلبانانی بود که در به‌ثمر رسیدن انقلاب اسلامی و آگاه کردن کارکنان نیروی هوایی نقش بسزایی داشت. مصطفی اردستانی پس از انقلاب با جمعی از همکارانش اقدام به انتشار یک نشریه درون گروهی به نام «مخلمصن» کرد که حاوی مطالب اعتقادی و فرهنگی بود و با وجود شمارگان محدود بسیار جالب توجه و در آگاهسازی کارکنان مؤثر بود.



خلبان شجاع دوران دفاعمقدس شهید اردستانی سال ۱۳۵۹ به‌عنوان افسر خلبان شکاری در پایگاه شکاری تیر تیز مشغول به خدمت بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شد. با وجود اینکه اردستانی در روز حمله هوایی دشمن به خاک میهن اسلامی در مرخصی به‌سر می‌برد، اما خیلی سریع خود را به پایگاه مربوطه رساند و از روز بعد، پروازهای جنگی خود را شروع کرد.

در سال ۱۳۶۰ به‌عنوان فرمانده پایگاه پنجم شکاری در امیدیه خوزستان انتخاب و در این پایگاه مشغول خدمت شد. علاوه بر مسئولیت فرماندهی، خود نیز در پروازهای جنگی شرکت می‌کرد و نسبت به خدمات جانبی، جمله رسیدگی به امکانات زیستی و امور جاری پایگاه توجه ویژه داشت. اردستانی سال ۱۳۶۲ به سمت معاون عملیات پایگاه دوم شکاری منصوب شد و پس از ۳سال انجام وظیفه در این مسئولیت، در سال ۱۳۶۶ به‌عنوان مدیر آموزش عملیات نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب شد. او پس از شهادت سرلشکر خلبان «عباس بابایی» که معاونت عملیات نیروی هوایی را عهده‌دار بود به این سمت انتخاب شد و تا زمان شهادت عهده‌دار این مسئولیت مهم بود. شهید اردستانی در طول جنگ تحمیلی همواره دواطلب مأموریت‌های مشکل بود و بارها اتفاق می‌افتاد که در یک روز بار به خاک دشمن حمله می‌برد. او با انجام ۴۰۰سورتی پرواز برون‌مرزی بر فراز خاک دشمن و ۱۷۲۴ساعت پروازهای مختلف در خاک میهن اسلامی، یکی از قهرمان جنگ به حساب می‌آید که چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت. شهید اردستانی به همراه شهید منصور ستاری و سایر همرزمانش در حادثه سقوط هواپیمای نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ۱۵ دی ۱۳۲۷ به شهادت رسید.

ایمان و توکل به خدا در حمله به دشمن

کتاب «زندگی نامه خلبان شهید مصطفی اردستانی» به شرح زندگی این خلبان رزمنده، فداکار و ایثارگر در ۸سال جنگ ایران و عراق می‌پردازد. این کتاب نوشته علیرضا سماواتی و انتشارات اهبردی نهجاچاپ شده است. در بخشی از این کتاب خاطره‌ای به روایت از این شهید از دوران دفاعمقدس را می‌خوانیم که نشان‌دهنده ایمان و توکل او به خدا هنگام حمله و ضربه زدن به نیروی دشمن است: «هر کدام از هواپیماها که می‌رفتند مشاهده می‌کردیم. آن من صدمه دیدن یکی از هواپیماهای خودی را دیدم. آن گرفت و در حالی که از مسیر منحرف شده بود با سر به زمین خورد و اسنذزاده، در جابه شهادت رسید. با این خیرها شیطان وسوسه برگشتن را در دلم راه می‌داد، ولی ایمان به خدا تقوتم می‌کرد. به هر حال با سرعت خیلی زیاد از اروندرود رد شدم. ناگهان در عمق ۱۰کیلومتری خاک عراق موشکی به هواپیمایم چنگ کشید و باک مرکزی هواپیما کنده شد و به سرال هواپیما چسبید. فکر نمی‌کنم تا الان چنین حادثه‌ای اتفاق افتاده باشد. با دیدن این حالت شروع کردم به خواندن آیه «وجعلنا من بین یدیهیم سدا…» و از اهل بیت(ع) کمک خواستم و بمب‌های خودم را رها کردم.»

شیر نیروی هوایی

به‌دلیل شجاعت و دلاوری‌های شهید اردستانی، به او لقب شایسته «شیر نیروی هوایی» داده بودند و صدام برای سر او جایزه بزرگی گذاشته بود. این خلبان جسور و دلاور بعد از خاتمه جنگ، از دست مقام معظم رهبری مدال فتح یک دریافت کرد. مثل همیشه که بخشی از دریافت‌اش را صرف امور خیری می‌کرد هنده یک میلیون تومانی این مدال را هم در ساخت مدرسه و رف‌ع نیاز نیازمندان هزینه کرد.